آیا اصلاحات تقدیرِ جامعه‌ی ما بود؟!

جامعه به‌مثابه یک کلیت در حال تغییر، به‌واسطه‌ی برخورداری از پویایی و حرکت درونی، نیازمندِ نوعی نقد و بازبینی همیشگی است. یعنی ساختارهای سیاسی ـ اجتماعی هر جامعه باید متناسب با مرحله‌ی تاریخی، گام به‌گام با حرکت بطنی درونی‌اش تغییر کند. اگر، بنا به هر دلیل، این تغییر صورت نگیرد، ظرفیت‌های جامعه به شکل انبوهی از مطالبات متراکم خواهد شد و جامعه را تا مرز انفجار پیش خواهد بُرد. «مطالبات» متراکم ممکن است دو بستر یا دو جهت‌گیری برای تخلیه‌ی فشارِ به‌وجود آمده برگزینند: یکی از این بسترها فروپاشی و دگرگونیِ بنیادی یا انقلاب است؛ بستر دیگر، اِعمالِ همان تغییرات مطلوبِ انباشته شده، به‌صورت تدریجی و توسط حاکمیت است. یعنی به‌جای فروپاشی و تغییر بنیادها، سیستم به بازسازی و متناسب‌سازی همان نظام موجود با سطح مطالبات موجود می‌پردازد. یکی از کانونی‌ترین بحث‌های مربوط به حوزه‌ی علوم‌اجتماعی همین تقابل و تنافر بین «انقلاب» و «اصلاح» است.

انقلاب، معمولاً نوعی گزینه‌ی قهرآمیز را برای ریشه‌کن ساختن نظم موجود و جایگزین ساختن نظمی دیگر بر می‌گزیند، در حالی‌که اصلاح، با نوعی جهت‌گیری صلح‌آمیز بی‌آن‌که به تغییر ساختارها بیاندیشد، در پی ایجاد سازگاری بین قطب‌های ناهمگن و متخاصم جامعه است.

جامعه‌ی ما، اما، ۲۳ سال پیش در جریان تحولاتی که اوج آن در بهمنِ ۵۷ بود، انقلابی را از سر گذراند. گرچه درباره‌ی آن، «چند» و «چونی»های بسیاری ـ هم‌چون بسیاری از انقلاب‌ها ـ روا داشته‌اند، با این‌همه، اما در اصلِ وقوع آن تحولِ انقلابی و بنیادی اتفاق‌نظر همگانی هست. با این وجود، دو دهه پس از آن، جامعه‌ی ما یک‌بار دیگر، گرفتارِ قطب‌بندی و ناهمگنی شده بود، به‌طوری‌که فاصله‌ی دولت /State و ملّت /Nation به مرحله‌ای رسید که زمزمه‌ی اصلاحات و ضرورت رفرم از درون حاکمیت به‌گوش رسید، گرچه باید اذعان کرد ضرورتِ انقلاب و تحول بنیادی از مدت‌ها قبل از جانبِ اپوزیسیون تأکید شده بود.

به‌هر حال، به ظاهر جامعه، گزینه‌ی اصلاحات را برگزید و تن به ریسکِ تحول انقلابی نداد و منتظر ماند تا اصلاحات بارآور شود و جوانه بزند و بشکفد و بشکوفاند. اینک، نزدیک به ۵ سال از آغازِ این فرآیند گذشته است و حق جامعه است که بپرسد «چه کرده‌اید؟» و «چه دست‌آوردی داشته‌ایم؟»

«اندیشه‌جامعه» به‌دلیل حوزه‌ی عمل و علاقه‌ی خود در پی آن برآمده است تا به یک ارزیابی همه جانبه از فرآیند اصلاح‌طلبی در این سال‌ها دست بزند و در این جهت از آراء و اندیشه‌های موافق و مخالف و از طیف‌های گوناگون بهره گرفته است. سئوالات و ابهامات، بی‌شمار بودند؛ از ابهامات بنیادی و تئوریک اصلاحات گرفته تا ابهامات و کژی‌های حوزه‌ی عمل.

راستی چه شد که ایرانِ انقلاب کرده «به ضرورت» اصلاحات رسید؟ آیا اصلاح‌طلبان که غالباً از درونِ یک سیستم بودند، حق داشتند و می‌توانستند راهبران و پیشقراولان اصلاحات باشند؟ آیا دغدغه‌ی اصلاحات، مردم بودند یا حاکمیت؟ پس از گذشتِ ۵ سال تا چه حدی قطب‌بندی جامعه تعدیل شده است؟ تا چه میزان تراکم مطالبات، تقلیل یافته است؟ تا چه میزان شکاف دولت ـ ملت باریک‌تر شده است؟ آیا اصلاحات با مردم صادق بوده است؟ امیدواریم این بحث فتح بابی باشد برای ارزیابی‌های جدی‌تر و ژرف‌تر.

گفتنی است که برای ارزیابی عینی‌تر، تلاش کرده‌ایم که از دیدگاه‌های صاحب‌نظرانِ مختلف در عرصه‌های تخصصی‌شان بهره گیریم. اسامی این عزیزان به‌صورتِ الفبایی تنظیم شده است. مِهرشان، مانا باد!